

هویت

وادی وارد شده و با توجه به شناخت عمیقی که از انسان داشته‌اند، مکنونات درونی و هویت بشر را در پرتو شخصیتها مطرح و در بستر داستان درشت‌نمایی کرده‌اند. تبحر نویسنده در اسالیب مختلف بیان، ساختارهای نحوی زیان و شیوه‌های داستان‌پردازی از جمله آرایش صحنه‌ها، استفاده از حالت تعلیق، چالش و کنش گاه باعث شده تا مسائل مطرحه بهتر و دقیق‌تر ارزیابی گردد. هویت، نوشته میلان کوندرا نیز در چنین قلمروی قرار می‌گیرد. نویسنده بیش از آنکه به مباحث سیاسی، اجتماعی و فلسفی بپردازد سعی داشته تا به درون انسان نقبی بزند و به ژرفای وجود شخصیت‌های داستانی خود دسترسی پیدا کند و به قیاس برخیزد. در این داستان هدف صرفاً روایت یک حادثه اصلی و چند حادثه فرعی نیست، بلکه داستان به عنوان وسیله‌ای است در داستان نویسنده، برای مطرح کردن موقعیت انسان در جامعه، زوایای نامشخص درون و بیان ناگفته‌ها... به همین دلیل محور اصلی این داستان حادثه نیست. مضمون، درونمایه و طرح مباحث اجتماعی، فلسفی و روانشناسی اسکلت اصلی را تشکیل می‌دهد. طرح داستان بسیار ساده قاب بندی شده است. شانتال زنی است که فرزند خود را از دست داده و از همسرش جدا گشته است. او با مردی بنام ژان مارک آشنا می‌شود. آنها از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند بیزار هستند و مدام به نقد و بررسی آن می‌پردازند.

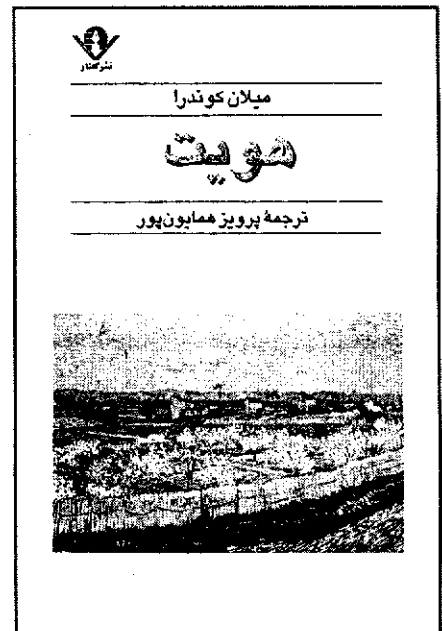
دیدگاه نویسنده که نشأت گرفته از اندیشه نیچه است در پس کلام این دو شخصیت مطرح می‌شود. ژان مارک بسیار به شانتال وابسته است. شانتال روزی می‌گوید که دیگر مردها به او توجه ندارند. ژان مارک برای رهایی شانتال از این تفکر زائد اقدام به نوشتن نامه‌های بی‌نام و نشان می‌کند. نامه‌ها در شانتال تأثیر می‌گذارند و به تدریج مثرثمر واقع می‌شوند. واکنشهای او به نامه‌ها باعث می‌شود تا ژان مارک درباره هویت او تردید کند. شانتال به جستجوی فرد ناشناس مشغول می‌شود و عاقبت درمی‌یابد که ژان مارک چنین کاری را می‌کرده است. وی که از زیر ذره‌بین قرار گرفتن بیزار بوده و در داستان به کرات به این نکته اشاره شده به این نتیجه می‌رسد که ژان مارک نیز مراقب او است و به همین دلیل طغیان می‌کند و فضای شوم و سنگینی (عنصر حالت تعلیق در آن صحنه‌ها به شدت مورد استفاده قرار گرفته) بر داستان حاکم می‌شود. در حقیقت بن مایه اندیشه مستتر در داستان به عدم شناخت انسانها از یکدیگر مربوط می‌شود. انسانهایی که مدعی هستند یکدیگر را می‌شناسند و همدیگر را دوست دارند، به اشتباه دست به کنشهای نامعقول می‌زنند که باعث رویدادهایی می‌شود که پایان خوشی ندارد. در هویت راوی داستان از همه چیز مطلع است. او به راحتی به ذهن شانتال وارد می‌شود و بعد از آن بلافاصله ذهنیت ژان مارک را مطرح می‌سازد. استفاده از زاویه دید دانای کل این امکان را به نویسنده داده است که در زمانهای مقتضی تأثیر کلام هر یک از شخصیتها را در دیگری مورد ارزیابی قرار دهد. کاری که ما عملاً قادر به انجام آن نیستیم. انسانها اگر

- هویت
- میلان کوندرا
- ترجمه پرویز همایون پور
- نشر گفتار
- چاپ اول، ۱۳۷۷
- ۱۶۹ ص
- ۶۵۰۰ ریال

من اناری را، می‌کنم دانه، به دل می‌گویم؛
خوب بود این مردم، دانه‌های دلشان پیدا بود.

سهراب سپهری

نقش زندگی، مرگ و انسانی که در این میان بی‌نصیب از هوشیاری، ادراک و تعقل نیست؛ انسانی که می‌تواند داده‌های مهم محیط را تمییز دهد، تحلیل و تجربه کند، به تقابل برخیزد و گاه دگرگون شود دیگرگاهی است که از مباحث فیلسوفان، انسان‌شناسان، روانشناسان و رفتارگرایان محسوب می‌شود. در راستای تحقق این امر، بررسی خصایص رویه و واکنشهای بیرونی انسان بسیار سهل‌تر از کنشهای درونی است. دنیای درون در نظر متخصصان همچنان شگفت‌انگیز، مبهم و ناشناخته است. پیامبران خودشناسی را همسان خداشناسی می‌دانند^(۱) و فیلسوفان در این باب جملات بیشماری گفته‌اند.^(۲) داستان نویسان برجسته نیز در این



● کامران پارسی نواد

می توانستند به درستی و به دقت راوی این داستان، مکونات ذهنی خود و دیگران را دریابند هیچگاه درباره افراد به اشتباه نمی افتادند و قضاوت نادرست نمی کردند. یقیناً اگر شانتال می دانست که چرا و به چه دلیل ژان مارک چنین اقدامی را کرده، هرگز از دست او ناراحت نمی شد.

در بسیاری از داستانهای کوندر، رد پای نیچه و تأثیر عقاید او در نویسنده به خوبی قابل تشخیص است. نیچه نوک شمشیر خود را بیشتر متوجه مسیحیت و انجیل کرده است. طبق نظر او عنصر اخلاق وسیله ای برای سرکوب غرایز بشری است. او معتقد است کسانی که به تعالیم مسیح گوش می دهند ساده لوحانی هستند که تحت سیطره کشیشان قرار دارند. میلان کوندر به طور غیرمستقیم و با شوگردهای داستانی که می داند، قصد دارد اندیشه های نیچه را در لابه لای داستان پنهان سازد. او از یک سو از جامعه کنونی بیزار است و می توان گفت اولین کسی است که بر ضد مدرنیته سخن گفته است و از سوی دیگر معتقد است که افراد نخبه باید بر ضعیفا حکومت کنند و افراد ضعیف محکوم به فنا هستند. او فرد بیماری بوده به همین دلیل ما شاهد افکار ضد و نقیضی از او هستیم.

اصولاً عشق ورزیدن و دوست داشتن و محبت از اصولی ترین پیامهای حضرت مسیح به شمار می آید. کوندر موضوع عشق و دوستی را مطرح می کند و معتقد است در جامعه کنونی دوستی وجود ندارد. کوندر به شکل زیرکانه و کمی مبهم دیدگاه ضد مذهبی نیچه را چاشنی داستان می کند. در این بخش خواننده در نمی یابد که منظور نویسنده این است که در حال حاضر دوستی ها و محبت بین افراد به مقوله هم آغوشی تبدیل شده است یا از نظر نویسنده محبت و دوست داشتن چیزی جز عشق بازی و هم آغوشی نیست.

"ما برای چه زندگی می کنیم؟ خانم عزیز من، تورات از ما می خواهد که در پی درک مفهوم زندگی باشیم. کتاب مقدس می خواهد که ما زاد و ولد کنیم. باید خوب بفهمید که مفهوم یکدیگر را دوست داشته باشید یا زاد و ولد کنید تعیین می شود. بنابراین، این، یکدیگر را دوست داشته باشید به هیچ وجه عشق نوع دوستانه، همدلانه، معنوی یا پرشور احساساتی معنی نمی دهد بلکه خیلی به سادگی عشق بازی کنید! جفت گیری کنید! معنی می دهد... زندگی انسان باید بر پایه آن و فقط بر پایه آن تعریف شود بقیه همه حرف مفت است." (ص ۱۴۵)

شانتال در دنباله چنین سخنانی به تصدیق می پردازد و معتقد است که "عشق به صورت ستایش متقابل دو فرد... دیگر وجود ندارد" و منکر عشق می شود. نویسنده برای اطمینان بیشتر در صفحه ۱۴۷ دوباره این موضوع را پیش می کشد و با طنز مقوله جفت گیری را دنبال می کند.

در صفحه ۶۳ و ۶۴ نیز رد پای نیچه در هویت نمایان می شود. در این بخش از داستان، کوندر بسیار ظریف عمل کرده است و تنها به آتش و خاکستر، که نیچه بخشی از فلسفه خود را بر آن بنا کرده است، به عنوان مرگ مطلق و راه نجات اشاره ای دارد.

"جسم ما تنها به مدد آتش خاکسترکننده، می تواند از چنگ آنان بگریزد. این یگانه مرگ مطلق است. و من هیچ گونه مرگ دیگری نمی خواهم. ژان مارک من مرگ مطلق می خواهم." (ص ۶۴)

در اساطیر، داستان ققنوس پرنده غول پیکری مطرح است که از تخم بزرگی در میان آتش بیرون می آید. دوره حیات این جانور افسانه ای حدود ده هزار سال و به قولی هزار سال است. ققنوس هنگامی که زمان مرگ خود را احساس می کند هیزم خشک فراهم می آورد و برای خود لانه ای می سازد. آواز زیبا سر می دهد و در مقابل سایر پرندگان به بال زدن مشغول می شود تا آنکه هیزمها آتش می گیرد و از خاکستر او تخم جدیدی حاصل می شود. ققنوس جدید باز دوباره رشد می کند تا در پایان زندگی خود را به آتش زند. درست همانند نوع مرگی که شانتال طلب می کند. این داستان تفسیری نمادین از یک عقیده فلسفه ای است که نیچه نیز به آن معتقد است.

ققنوس نمادی از این جهان است. این جهان از آتش که همان عنصر اولیه محسوب می شود بیرون آمده و طبق نظم خاصی توسعه می یابد. بعد از ده هزار سال دنیا طبق نظر این دسته از فیلسوفان آتش می گیرد و دوباره دنیای جدیدی از دل آتش قبلی بیرون می آید و دوباره همان اعمال از سر گرفته می شود. نیچه معتقد است (۳) "همه چیز صورت هستی می گیرد و همه چیز باز می گردد. هیچ رهایی و گریزی امکان ندارد." در هویت نیز به کرات به مسئله جبر و "اراده قدرتی" که نیچه از آن سخن می گوید اشاره می شود.

"چگونه می توان باور کرد که کسی که رو به روی ماست موجودی آزاد، مستقل و ارباب خودش هست؟" (ص ۶۹)

شانتال معتقد است برای رها شدن از جبر و فشار جامعه باید به مرگ مطلق رسید و تنها راه رسیدن سوختن در آتش است. نیچه: "این دنیا، دنیای اراده قدرت است و دیگر هیچ و خود شما هم این اراده قدرت هستید و دیگر هیچ"

به طور کلی در داستان نوعی بدبینی به جهان و نظام هستی وجود دارد. همه چیز از دریچه چشمان تنگ نظر و بدبین توصیف می شود و مدام شعار نمی توان به این جهان دل بست از زاویه دید نیچه ای مطرح می شود. شانتال جهان را حقیر می شمارد و قصد دارد دل از تعلقات آن برکند چرا که چیزی ندارد تا در جهان امانت بگذارد. از نظر او مرگ فرزند، هدیه ای وحشتناک از طبیعت به انسان است. هدیه جهان چیزی جز مرگ نیست. از نظر شانتال و حتی ژان مارک مرگ پایان همه چیز است. در حالی که مرگ در فلسفه الهی پایان زندگی نیست. شخصیت های داستان حتی به تغییراتی که در جهان صورت می پذیرد دید خوشی ندارند و معتقدند باید به مقابله برخاست و جلوی تغییرات را گرفت. در صورتی که در چند صفحه قبل تر همان شخصیت می گوید که انسان قادر نیست جهان را تغییر دهد و آن را هرگز تغییر نخواهد داد!

"انسان قادر نیست جهان را تغییر دهد... از دیدگاه علوم... انسان حق ندارد آنچه را خداوند آفریده است

تغییر دهد. این ممنوعیت را باید تا آخر پذیرفت." (ص ۱۴۱)

"من هم فکر می کنم که همه تغییرات بدفرجامند. وظیفه ماست که از این جهان در برابر تغییرات حفاظت کنیم. افسوس که جهان نمی تواند سرعت دیوانه وار تغییراتش را متوقف سازد..." (ص ۱۴۳)

چنین تناقض هایی در فلسفه نیچه هم دیده می شود. او فردی بیمار بود و این مسئله بر افکار و نظرات او بی تأثیر نبوده است. مخصوصاً در اواخر عمر او دچار هیجانات شدید می شد.

در هویت، جامعه قرن حاضر زشت و نازیبا توصیف شده است. از معیارهای گذشته خبری نیست. شانتال و ژان مارک از جامعه ای که در آن زندگی می کنند ناراضی هستند و از نحوه شکل گیری و تحولاتی که در جهان رخ می دهد احساس بیزاری می کنند. ایندو برای رهایی از چنگال جامعه ای که معیارهای گذشته را از دست داده به یکدیگر پناه می برند و سعی دارند تا گم کرده های خود را به نوعی جبران کنند. در حقیقت آنها محصول جامعه غرب هستند. افرادی که گرایشات مذهبی ندارند و در گردابی بزرگ غوطه ورنند. شانتال و ژان مارک به خاطر از دست رفتن معیار دوستی ها بسیار ناراحت هستند. شخصیت پردازی کوندر با شیوه شخصیت پردازی پائولو کوئیلو بسیار متفاوت است. در تمامی داستانهای کوئیلو شخصیت ها دین باور هستند و در روایتی با مشکلات و موانع کمتر دچار دردسر می شوند. در صورتیکه در این داستان پیام اصلی مسیح به تمسخر گرفته شده است.

"می بینید، کسی که دوستش دارید ناپدید می شود و شما هرگز نخواهید فهمید که بر سر او چه آمده است (ص ۱۵) در این صفحه به طور کاملاً غیرمستقیم به از دست رفتن دوستی ها اشاره دارد. نویسنده در صفحه ۵۹ کتاب علناً این قضیه را دوباره طرح می کند و مسئله نظارت همگانی را با چند مثال درشت نمایشی می کند. "چگونه ممکن است کسی از دست نظارت همگانی رها شود" (ص ۱۵)

در داستان به این نکته که هویت انسانها شناسایی می شود و کاملاً انسانها تحت کنترل هستند مدام اشاره می شود. در چنین اوضاعی بسیاری از این کنترلها احساس خفقان می کنند و بسیاری اصلاً متوجه قضیه نمی شوند. شانتال و ژان مارک متوجه این مسئله شده اند و از این مسئله بسیار ناراحت هستند. متوجه هستی حتی در شکم مادر است که می گویند مقدس است در امان نیستی. از تو فیلم برمی دارند و جاسوسها را می کنند، می خواهند همه کارها را ببینند..." (ص ۶۳) پیش از این مضمون انسانهایی که مدام تحت کنترل هستند توسط جورج اورول نیز مطرح شده است. اورول در رمان مشهور ۱۹۸۴ خود، چهره زشت و کریه جامعه ای را به تصویر می کشد که مردم در آنجا در عذاب هستند. در داستان هویت، نویسنده تأکید فراوانی بر این مسئله دارد و دلایل زیادی را مطرح می سازد:

تشریح استخوان های باقیمانده از انسان برای شناسایی هویت او (ص ۶۳)
ماجرای وفات انیشتن و جنازه او (ص ۶۴)

نویسنده بر این باور است که انسانها به صورت کلیشه‌ای زندگی می‌کنند و در طول روزها و سالهای متمادی کارهای مشابه و کسل‌کننده می‌کنند. اصولاً انجام کارهای تکراری که بر پایه عادت وضع شده‌اند قدرت خلاقیت افراد را از میان می‌برد و انسان را به موجودات ماشینی مبدل می‌سازد. انسانهایی که بتدریج از فکر خود استفاده نمی‌کنند و آماده پذیرش همه چیز هستند. در جامعه مدرنیته‌ای که کوندرا به تصویر کشیده است حتی پدران نیز تغییر کرده‌اند و اقتدار پدران خود را از دست داده‌اند. مسئله فرزند سالاری و مصائب آن در داستان مطرح می‌شود. شانتال مردان را به تمسخر پایا می‌نامد و آنها را به درختان کودکان تشبیه می‌سازد. (ترجمه عبارت درختان کودکان ملموس نیست)

مردان از خود پایا ساخته‌اند. آنها نه پدر که فقط پایا هستند یعنی پدران بدون اقتدار" (ص ۲۴)

طرح چنین مباحثی ممکن است در کتب فلسفی و اجتماعی بسیار پیچیده و یا خسته‌کننده به نظر رسند. اما مسائل فلسفی اجتماعی در قالب داستان و با زبان ساده‌ای که کوندرا در ارائه آن انتخاب کرده نه تنها خسته‌کننده نیست بلکه به راحتی قابل درک است. هدف کوندرا استفاده از قالب‌های پیچیده و زبان خشک و ثقیل که بعضی از نویسندگان معاصر استفاده می‌کنند نیست. او از جریان سیال ذهن و ایجاد پیچیدگی در ارائه مطلب استفاده نکرده است. در عوض مطالب با توجه به قانون علی و پشت سرهم از زبان راوی بیان می‌شود و برخی از اطلاعات از طریق گفتگوی شخصیت‌ها مشخص می‌شود. به طور مثال در داستان، با فراغت خیال درباره مقوله "لحظه جادویی" صحبت شده است. طرح چنین مباحثی اثر را کمی از داستان و قالب‌های داستانی دور می‌کند. با اینحال نویسنده برای کار خود دلیل دارد. ژان مارک معتقد است که در جامعه امروز فقط یکبار فرصت انتخاب وجود دارد و راه بازگشت نیست. "ژان مارک هرگز آن لحظه جادویی را که انسان حرفه‌اش را برمی‌گزیند دست کم نمی‌گیرد. چون به خوبی می‌داندست که زندگی بی‌اندازه کوتاه است و این انتخاب نباید جبران‌ناپذیر باشد..."

مسلماً منظور نویسنده در این صحنه اعتراض به جامعه نیست. از نظر نویسنده کوتاه بودن عمر فرصتی به انسان نخواهد داد تا راه دیگری را تجربه کند. در اینجا نویسنده بسیار یک سو و خشک به قضیه نگاه کرده است. بازی با کلمات خواننده را و می‌دارد تا بدون چون و چرا به پیام نویسنده توجه و آن را قبول کند. (زندگی کوتاه نمی‌تواند دلیل چنین سخنی باشد). زندگی شاید کوتاه به نظر برسد اما آنچنان کوتاه نیست که اگر شخصی تصمیم گرفت حرفه‌اش را تغییر دهد و به دنبال علایقش برود نتواند. بسیاری از انسانها چندین بار طعم شکست را چشیده‌اند و هر بار به کار جدیدی روی آورده‌اند.

برخی از انسانها در اقدامی انقلابی حرفه قبلی را کنار گذاشتند و به علایق مورد نظر خود روی آوردند و برخی در اثر مرور زمان علایقشان تغییر کرده است. نمی‌توان چنین قاطعانه گفت که هر کس فقط یکبار

فرصت انتخاب دارد. چنین دیدگاهی انسانهایی را که به اشتباه وارد جریان شغلی مورد علاقه‌شان نشدند ناامید می‌کند و به آنها می‌قبولاند که جز تحمل و زجر کشیدن راه دیگری ندارند. بسیاری از نویسندگان، شاعران و هنرمندان قبل از روی آوردن به حرفه‌های مورد علاقه خود به کارهای دیگری مشغول بودند. در واقع مطرح شدن چنین بینشی همان یک سو نگریستن آنهاست. دیدی منفی و ناامیدانه به جهان هستی است. خداوند متعال در قبالت خطاهای بشر راه نجاتی قرار داده است. اصولاً فلسفه هستی بر آزمایش و خطا نهفته شده است. البته در تعالیم اسلام بر این مسئله بسیار تأکید شده است که انسان حق ندارد محرمات الهی را بپاژماید. در حقیقت تفاوت اصلی آزادی انسان در دین و فلسفه لیبرالیسم غرب در همین جا نهفته شده است. همه چیز را نمی‌توان امتحان کرد. در اینجا نقش انبیاء بیشتر از همه جا مشخص می‌شود. از این رو انسانی که کوندرا خالق آن است دچار مشکلات بسیار می‌شود و در پایان داستان تالاب مرز نیستی پیش می‌رود. تأکید بر مسئله ملالت و افسردگی روح از موارد دیگری است که منعکس کننده درون شخصیت‌های اصلی این داستان است. در هویت ملالت بر سه قسم تقسیم شده است.

انفعالی، فعال و سرکش. ژان مارک که چنین تقسیم‌بندی را می‌کند در مورد ملالت انفعالی به اشتباه می‌افتد و دختری را که می‌رقصد از این نوع می‌داند و شخصی را که در حال بادبازک هوا کردن است جزء ملالت‌های فعال می‌پندارد. در حالی که میان این دو واکنش تفاوتی نیست. ملالت انفعالی زمانی رخ می‌دهد که شخص به طور مثال در گوشه‌ای افتاده باشد و هیچ واکنشی جز غصه خوردن نداشته باشد. به غیر از این مسئله تفسیر حرکات افراد پیرامون خود بدون دلیل کار اشتباهی است. در داستان هیچ دلیلی درباره ملالت افراد ذکر نشده است.

چه بسا دختری که در حال رقص است واقعاً از سرخوشحالی می‌رقصد و دنیا را بسیار زیبا می‌بیند. تأکید و پافشاری بر عناصر منفی‌گرایی نسبت به همه چیز تأثیر ناخوشایندی در ذهن خواننده ایجاد می‌کند. تأثیری عمیق و غیرمستقیم، آنچنان که خواننده خود نیز متوجه آن نخواهد شد. و در پایان داستان با توجه به کلیه مسائل مختلفی که نویسنده مطرح کرده مسئله وهم و خیال مطرح می‌شود.

"در چه لحظه مشخصی امر واقعی به وهم و خیال و واقعیت به رویا مبدل شده است" (ص ۱۶۸)

گویی چنان می‌اندیشد که تمام هستی و آنچه گفته شده حقیقت ندارد و جز وهم و خیال بیش نیست؛ و حداقل اگر واقعیت هم وجود داشته باشد با خیال مرز مشترکی دارد که انسان قدرت تشخیص بین آنها را ندارد. چنین تفسیری از حقیقت محض جهان جای بحث دقیق دارد و از حوصله این بحث خارج است. همانطور که قبلاً اشاره شد. نویسنده بسیار مهارت دارد او به عمد پایان داستان را گنگ و مبهم تمام می‌کند تا ذهن خواننده ناخواسته کنجکاو شود. کنجکاوای باعث می‌شود تا گیرنده‌های مغزی انسان به شدت فعالیت کنند. نویسنده در پایان داستان مسئله توهم و خیال را

مطرح می‌کند و معتقد است که مرز بین واقعیت و خیال بسیار اندک است. خواننده بلافاصله منظور نویسنده را در نمی‌یابد. او در جستجوی آن است که بفهمد وقایع پایان حقیقت دارد یا خیر. در حالی که با پیام منفی‌گرایانه نویسنده مواجه می‌شود. آیا تمام حوادث ذکر شده تخیلات قهرمان داستان بوده یا هم حقیقت داشته است.

"در چه لحظه مشخصی امر واقعی به وهم و خیال و واقعیت به رویا مبدل شده است" (ص ۱۶۸) شک کردن به حوادث روی داده در جهان به نوعی حکایت از فلسفه پوچ‌گرایی است. دین محوری و دین‌باوری چنین عوارض ناخوشایندی را در انسان بوجود نمی‌آورد. متأسفانه در جریان روشنفکری که در کشورهای جهان سوم بوجود آمده مسئله دین‌باوری نشانه کم‌خردی و دگماتیسم است. روشنفکران غرب زده خود را موجودات استثنائی می‌دانند، موجوداتی که همه چیز می‌دانند و جزء بهترین‌ها هستند!

"چرا اولیاء الهی اندوه ندارند؟ در قرآن کریم آمده است که آگاه باشید همانا بر اولیاء خداوند نه بیمی می‌رود و نه اندوهی دارند..." (۴) آنها برای همین در برابر حوادث بیرون، عکس‌العملهایی نشان می‌دهند که با عکس‌العمل دیگران قرابتی ندارد..." (۵)

داستان در نظر خواننده بسیار ملموس و باورپذیر است. حتی در بخش‌هایی که نویسنده سفسطه می‌کند و عقاید خود را القا می‌کند خواننده قانع می‌شود. اسکلت‌بندی و ساختمان داستان در عین حال که بسیار ساده طراحی شده است فاقد نقص است و این خبر از چیره‌دستی نویسنده دارد. او بر تمامی عناصر و سازه‌های داستانی مسلط است و از هنر داستان‌نویسی به عنوان ابزار نظام فکری خود بهره برده است. پس از طرح مباحث فلسفی، اجتماعی و روانشناسی مهمترین عنصری که به جدیت روی آن کار شده عنصر شخصیت است. تشخیص بین شخصیت اصلی در این داستان کار بسیار مشکلی است چرا که راوی به دفعات تقریباً مساوی به هر دو شخصیت پرداخته و دیدگاهها و واکنشهای آن را مشخص ساخته است. با اینحال چون گذشته شانتال به دقت و ریزبینی خاصی مطرح شده و هم اوست که در پایان داستان دچار کشمکش عظیمی می‌گردد می‌توان او را به عنوان شخصیت اصلی داستان معرفی کرد. شانتال زنی که تنها فرزندش را از دست داده از تنهایی و تنها بودن بیزار است. او برای اینکه به زندگی ادامه دهد به دنبال شخصی است تا به او تکیه کند. او تشنه توجه دیگران است. شانتال تنهایی را دوست ندارد، حتی از تنها غذا خوردن بدش می‌آید (ص ۱۵). او با توجه به مشکلات و مصائب سختی که پشت سرگذاشته قادر به خودکشی کردن نیست. در داستان اشاره‌ای به ترسو بودن شانتال نشده است. تنها به این موضوع اشاره شده که شانتال خودکشی را خیانت و فقدان شکیبایی می‌داند (ص ۱۶) او که گمشده‌ای دارد بسیار دوست دارد مورد توجه هم واقع شود و از پیری می‌ترسد. او انسان بیماری نیست که مدام به روابط با جنس مخالف بیندیشد بلکه در جستجوی همان گم‌گشته خود است. انسانی که در چهارچوب اعتقادات خود

جایی برای ایمان نمی‌گذارد اینچنین سرگردان و بلا تکلیف در جستجوی محبت و توجه دیگران است. او در چنان گردابی دست و پا می‌زند که قادر نیست از خواسته‌های خود دفاع کند و قدرت مبارزه ندارد. اما براحتهی احساسات و اندوه خود را نشان می‌دهد. شانتال معتقد است که دو چهره دارد ولی نمی‌تواند در آن واحد هر دو را داشته باشد. (ص ۳۹). در داستان خواننده با شانتالی آشنا است که تحت تأثیر مرگ فرزند قرار دارد. از گذشته او به درستی اطلاعات دقیقی داده نشده است. به همین دلیل کلیه واکنشها و رفتارهای او باید تحت تأثیر این واقعه باشد. او نسبت به موضوع مرگ بسیار می‌اندیشد (ص ۴۲) و از زیر نظر گرفتنتش بیزار است. چرا که در گذشته خانواده همسرش او را تحت نظارت داشته‌اند. به همین دلیل وقتی درمی‌یابد نامه‌ها از طرف ژان مارک نوشته شده است ناراحت می‌شود. نویسنده در اینجا با مهارت هرچه تمامتر انسان وامانده‌ای را به تصویر کشیده است که برای ادامه زندگی قصد دارد به خود بقبولاند که از مرگ فرزند خوشحال است چرا که از این طریق با ژان مارک آشنا شده است. (ص ۵۲).

ظاهراً ژان مارک از موضع قوی تری برخوردار است، چون شانتال مسن تر از او است. دلیلی که راوی در این مرحله ارائه می‌دهد دقیق نیست چرا که در پایان داستان مشخص می‌شود که ژان مارک بیشتر از شانتال به او نیازمند است. ژان مارک مدام می‌گوید که کوچکترین خطایی را نمی‌بخشد و برای همیشه از افراد خطا کار جدا می‌شود (ص ۲۰) در عین حال که می‌ترسد مبادا شانتال را از دست دهد. برای ژان مارک "شانتال تنها پیوند عاطفی او با جهان است"، (ص ۹۱) پس طبیعی است که ژان مارک با چنین شخصیتی که از او ترسیم شده است اقدام به نوشتن نامه کند. در حقیقت واکنشها و گفتگوهای این دو شخصیت با هم بر پایه قانون علت و معلولی است و نویسنده به درستی از این قانون در شکل‌گیری شخصیت‌های خود استفاده کرده است. داستان در ابتدای راه فاقد حالت تعلیق است. تنها در پایان داستان نویسنده به شدت از این عنصر استفاده کرده است، آنچنان که نفس خواننده را بند آورده و دمی او را به حال خود رها نمی‌کند. لازم به تذکر است که فقدان حالت تعلیق در اوایل داستان از جذابیت کار نکاسته و این هنر داستان‌نویس است که چنین از عناصر داستان استفاده می‌نماید.

داستان هویت به عمد از بخش‌های بسیار کوچک تشکیل شده است. کوتاه بودن بخشها به راوی این امکان را می‌دهد تا به سرعت در مکان‌های مختلف حضور یابد و با ابعاد مختلف این دو شخصیت را مطرح سازد. نمایش ذهنیت شانتال و ژان مارک پس از جدایی از هم تنها با چنین شیوه‌ای میسر است چرا که نویسنده بلافاصله پس از مطرح کردن ذهن شانتال به سراغ ذهن ژان مارک می‌رود. چنین حرکتی باعث می‌شود تا خواننده به درستی به علت واکنشهای این دو تن در آن لحظه سرنوشت‌ساز (یعنی لحظه جنلپی آندو) پی ببرد. در واقع صحنه کشمکش شانتال و متحیر بودن ژان مارک نقطه اوج داستان است. پس از چنین مرحله‌ای

داستان سیر نزولی خود را طی می‌کند تا به پایان خود نزدیک شود. همچنین مباحث فلسفی و اجتماعی مطرح شده در اثر و عدم وجود حالت تعلیق در اوایل داستان طلب می‌کند تا هر صحنه کوتاه طراحی شود. نویسنده با کمک چنین شیوه‌ای نه تنها به مقاصد اصلی خود می‌رسد بلکه داستان را از حالت کسالت درمی‌آورد و این امکان را به خواننده می‌دهد تا دمی به تفکر درباره مقولات ذکر شده بپردازد.

کوندرا در کار ساخت ماجراها از عنصر فضا سازی استفاده قابل توجهی نکرده است. مکانها به درستی توصیف نشده است. شخصیتها گوئی بی حرکت در مقابل هم ایستاده‌اند و با هم سخن می‌گویند. در چنین داستانی که هدف طرح مسائل اجتماعی و فلسفی است نویسنده بر آن است تا از توصیف محیط پیرامون شخصیتها و صحنه پردازی خودداری ورزد.

استفاده از رنگ، توصیف محیط و نشان دادن حرکات و عکس‌العمل‌های شخصیتها می‌تواند انعکاس خوبی در ذهن خواننده ایجاد کند و داستان را بیشتر به قالب‌های اصلی خود نزدیک کند. در صورتیکه نویسنده این اثر بر این باور است که باید حداکثر استفاده را از صفحات کتاب برای توصیف و مطرح کردن مسائل اجتماعی و عقیدتی کرد. هویت داستان نسبتاً کوتاهی است. به همین دلیل شاید در چنین موقعیت خاص تصمیم نویسنده در عدم فضا سازی و آرایش صحنه منطقی جلوه کند هرچند که فضا سازی یکی از ارکان مهم داستان محسوب می‌شود.

نویسنده از نماد استفاده نکرده است. تنها در یک مورد به طور غیر مستقیم با مطرح کردن گم شدن انسانها به فقدان دوست اشاره دارد و در یک مورد خاص تونلی که از میان دریای مانس گذشته و دو کشور انگلیس و فرانسه را به هم مرتبط ساخته است توصیف و ذهن شانتال را به دریای مانس تشبیه می‌کند. شانتال برای درک حقیقت و بررسی حوادث رخ داده باید سفری حیاتی به درون خود کند همچون قطاری که در دل تونلی فرو می‌رود. "صدایی از بلندگو اعلام کرد که تا چند ثانیه دیگر قطار به زیر دریا خواهد رفت. شانتال به واقع، سوراخی گرد و سیاه را دید که قطار به سان مار وارد آن می‌شد." (ص ۱۴۶)

هویت، به غیر از نکاتی که از جنبه فلسفی و اجتماعی درباره آن مطرح شد، ایراد تکنیکی آنچنانی ندارد. چند ایراد کوچک در داستان و ترجمه آن دیده شده که به آن اشاره می‌شود. به طور مثال در صفحه ۱۲، حرکت شانتال به سوی پیشخدمت غیر منطقی و تصنعی به نظر می‌رسد.

نویسنده قصد دارد شانتال را در موقعیتی قرار دهد تا ناخواسته به سخنان پیشخدمت گوش دهد در صورتیکه طرح چنین حرکتی از سوی شانتال کمی دور از ذهن است. ایراد دیگری که به داستان وارد است به ترجمه داستان مربوط می‌شود. در صفحه ۱۶ در پاراگرافی قرار گرفتن چندین ضمیر پشت سرهم ایراد دارد. خواننده در این قسمت دچار سردرگمی می‌شود که کدام ضمیر به کدام شخص مربوط می‌باشد.

"... همراه با خواهر سلطه جو و پرتوانش، و زن

جدیدش او را هرگز ندیده است، با اینهمه در رویا درباره هویتش تردید داشت. او در پایان به شانتال... (ص ۱۶) در بخشی از داستان جمله‌ای مبهم و گنگ دیده می‌شود. خواننده به درستی به منظور نویسنده پی نمی‌برد. ظاهراً مترجم مقصود نویسنده را دریافته است اما از واژگان مناسب استفاده نکرده است. "به یاد داری که تصور جسمی زیبا که ماشین ترشح کننده باشد، همواره آزارم می‌داد" (ص ۲۲) "ماشین ترشح کننده" واژه‌ای نامناسب و گنگ است، چون خواننده منظور اصلی نویسنده را در نمی‌یابد.

هویت از نظر ماجرا روان است و کمبود عناصر داستان در آن احساس نمی‌شود و ساختمانی متجانس دارد. ظاهراً نام هویت به این دلیل انتخاب شده است: شانتال در جستجوی مردی است که برایش نامه می‌نویسد. در داستان چندین بار اشاره شده که شانتال در جستجوی شناسایی هویت این مرد است.

در صورتیکه هدف نویسنده از چنین نامی هویت تمام انسانهایی است که در زمانه ما زندگی می‌کنند. حاکمان جامعه در صدد شناسایی هویت انسانها هستند و "حتی در رحم مادران انسانها شناسایی می‌شوند". در ضمن در اواخر داستان نویسنده می‌خواهد بگوید که شناسایی هویت انسانها کار بسیار مشکلی است. شانتال گمان می‌کند که ژان مارک را به خوبی می‌شناسد. ژان مارک نیز چنین تصویری دارد. در لحظه برخورد این دو تن، ذهنیت هر یک به طور جداگانه مشخص می‌شود. خواننده داستان براحتهی در می‌یابد که این دو تن از یکدیگر چقدر دور هستند و هویت هر یک را نتوانستند شناسایی کنند. چون هر یک در قضاوتشان درباره دیگری دچار اشتباه می‌شوند. در پایان اشاره مجدد به این نکته خالی از لطف نیست. "هویت" گاه مباحث ارزشمندی را ذکر می‌کند و گاه دارای مضمون ناب انسانی نیست. نویسنده در زمینه مطرح کردن درون انسانها بسیار موفق بوده و ظرف وجودی شخصیت‌های خود را به دقت بررسی و ارزیابی کرده است. عموماً خلق داستانهایی که یک یا دو شخصیت بیش ندارند و از ساختمانی قوی و مستحکمی برخوردارند کاری است بزرگ و سخت چون در چنین مواردی تمام وزن داستان بر شانه شخصیت‌های داستانی خواهد افتاد. مترجم نیز در بکارگیری واژه‌ها هنرمندانه عمل کرده و پرهیز از اسراف نموده و این به دلیل آشنایی مترجم با ساختار روایی داستانهای میلان کوندرا و اندیشه‌های او است.

پانویس:

(۱) حضرت محمد(ص) می‌فرماید: "هر کس که خود را شناخت خدای خود را شناخته است"

(۲) ارسطو: "انسان دنیایی از عجایب است"

اشتیل: "انسان ترکیب عجیبی است و در عین ناچیزی خود را برتر از همه می‌شمارد"

(۳) فلاسفه بزرگ، آندره کرسون، کاظم عمادی، جلد سوم، ۵۴۰ ص.

(۴) سوره یونس، آیه ۶۲

(۵) اوصاف پارسیان، عبدالکریم سروش، مؤسسه فرهنگی صراط. (ص ۸۴).

□